

پري باغ عرفان

29 شهریور 1403

زنگ زده‌ام به محمد ساریان تا حالش را بپرسم. حالش خوب نیست! از مراسم تشییع جنازه پری صابری برمی‌گردد. این‌طور که می‌گوید نیم قرنی می‌شود که می‌شناسدش. سر کلاس‌هاش بوده و...

متوجه اندوه و حال بدش می‌شوم. منی که پری صابری را فقط یک‌بار دیدم و دو تا از کارهای تأثیرش را دیدم هم، با خبر از این رفتنش زانوی غم بغل کرده‌ام. چند باری هم خواستم عادت استوری نکردن مرگ دیگران را زیر پا بگذارم و عکسی از او و خودم بازنشر کنم و بالایش بنویسم پری خانم با یک دیدار هم می‌شد به متانت و دانش شما پی برد. نکردم! دلم نیامد. گذشته از آن حالا که او نیست تا بداند و بخواند. اما بعد دیدم او که نیست اما ما که هستیم. مایی که زنده‌ایم و نفس می‌کشیم. شاید او هم بتواند بخواند و ببیند. حداقل چیزهایی را که مربوط به خودش هست. البته شاید فراموش کرده باشد یک روزی من و تیم خوبیم در فیلم بودن یا نبودن (آسید مهدی حسین‌زاده، مهدی ترکان وسعید ترابی) سراغش رفتیم. فراموش کرده باشد هم حق دارد. اما ما فراموش نکرده‌ایم. حداقل من فراموش نکرده‌ام.

اواسط دهه هشتاد بود. هنوز موهایم سفید نشده بود. وارد خانه‌اش که شدیم تصور می‌کردم زن تکیده و مغمومی جلوی دوربین ما بنشیند. (تصور می‌کردم کسی که همدوره فروغ فرخزاد بوده و وقتی من یکساله بودم در سال 1343 در فیلم شب قوزی فرخ غفاری نقش اول را بازی کرده و یک‌سال بعد در فیلم خشت و آینه گلستان نقشی بازی کرده و تالار مولوی به همت او تاسیس شده باید ظاهر شکسته‌ای داشته باشد) اما وقتی دیدمش دانستم اشتباه می‌کنم. البته درباره دانایش نه! متین و شمرده حرف می‌زد و صدای دلنشینی داشت. هنوز گرد پیری نتوانسته بود زیبایی جوانیش را بپوشاند. تا گروه حاضر شوند دور میز نشستم و از هر دری حرف زدیم. از فروغ فرخزاد، ابراهیم گلستان و دو نمایشی که تا آن روز از او دیده بودم (من به باغ عرفان و هفت شهر عشق). وقتی یکی (احتمالا مهدی ترکان تصویربردار فیلم یا آسید مهدی که دستیار خودم و مونتور فیلم بود) گفت برای تصویربرداری آماده‌اند چندان راضی نبودم. ترجیح می‌دادم پری صابری با صدای مخملیش درباره گذشته و آدم‌هایی که هر دو دوست داشتیم، حرف بزند. نمی‌شد. باید او را جلوی دوربین می‌گذاشتیم تا از بودن یا نبودن علی‌دهباشی بگوید. گفت. خوب هم گفت. گفت: آدم‌های بزرگ معمولا هم عشق و هم نفرت افراد را به طرف خودشان جذب می‌کنند. هم افراد دوست‌شان دارند و هم از آنها متنفرند. شاید نفرت به‌دلیل یک مقداری حسادت باشد که نمی‌توانی آدم بزرگ را تحمل کنی. اما عشق باهاش میاد درباره خیلی کسان این اتفاق افتاده که در زمان خودشان به آنها سنگ زده‌اند و بد و بیراه گفتن ولی وقتی مردن برای‌شان شیون کردن و به سر زدن و عشق‌شان را نشان دادن! نفرت را در زمان حیات نشان دادند و این خوب نیست باید گاهی در زمان حیات آدم‌ها عشق را نشان بدیم.

پری صابری خیلی خوب حرف زد، اما اگر هم خوب نگفته بود مهم نبود. مهم این بود که در یکی از روزهای زندگی روبه‌روی زنی نشستم که هنر، زیبایی، دانایی و عرفان را با هم داشت. شاید به خاطر همین است که وقتی خبر مرگش را شنیدم با خودم گفتم بعضی از آدم‌ها در هر سن و سالی از دنیا بروند

زود است. پري صابري يکي از آن آدمها بود.

*حسن لطفی - نويسنده